

# اول خدا، بعد اراده!

گفت و گو با سیدمرتضی فاطمی، هنرمند روشن دل مشهدی

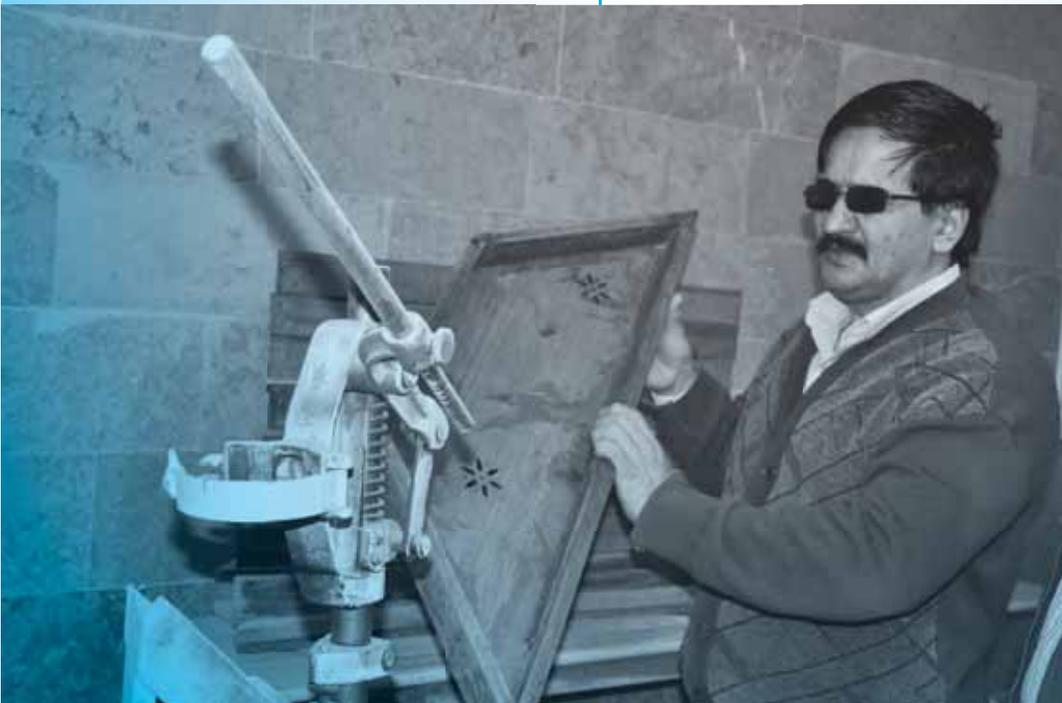
## اشاره

هنرمند روشندانل و چیره دست مشهدی، سیدمرتضی فاطمی، معتقد است دست‌ها می‌بینند. سیدمرتضی فاطمی، لیسانس حقوق از دانشگاه شیراز و مدرس «مدرسه امید نابینایان» مشهده است. او تا سن هشت سالگی بینا بود و در «مدرسه ملی نور دانش» درس می‌خواند. سرکلاس در حال امتحان دادن بود که ناگهان برای همیشه نابینا شد. سیدمرتضی سر جلسه امتحان متوجه شد که حتی نور را هم نمی‌بیند. آن زمان ابتدا دکترها تشخیص دادند که شاید برای یک لحظه قندخون به‌طور ناگهانی بالا رفته و شبکیه پاره شده است. اما این‌ها همه حدس بودند و در نهایت هیچ دلیلی برای نابیناشدن سیدمرتضی پیدا نکردند. چون اگر شبکیه پاره شده بود، باید چشم آب سیاه

می‌آورد که این‌طور نشد.

مدتها مرتضی از شدت سرگیجه نمی‌توانست روی پا بایستد. حتی امور شخصی‌اش را با کمک پدر و مادر انجام می‌داد. او پسر اول و فرزند بزرگ خانواده فاطمی بود و از این اتفاق پدرش روحیه بدی پیدا کرد. سیدمرتضی به کمک دیوار و کمک دیگران، بعد از دوسال راه افتاد و پا در راهی گذاشت که بعدها بهتر از هر بینایی توانست ماشین‌های «پرکینز» را تعمیر کند، نجاری کند و با مجید مجیدی فیلم «رنگ خدا» را بسازد.

با این هنرمند خارق‌العاده مشهدی به گفت‌وگو می‌نشینیم:



## ○ از اولین روزهایی که با آن دست‌وپنجه نرم کردید برای ما تعریف کنید.

● کودک بودم و از بی‌کاری با چوب‌ها و نی‌ها که در منطقه زندگی‌مان گرگان بود، بازی می‌کردم. مدتی را چوب می‌تراشیدم تا به ۱۲ سالگی رسیدم. بیکهو دیدم عقب مانده‌ام. بچه‌ها مدرسه می‌روند و من تنها مانده‌ام. پدرم را تحت فشار قرار دادم که می‌خواهم مدرسه بروم. پدرم به آموزش و پرورش رفت و صحبت کرد. کلاس‌ها را جهشی خواندم. برای جهشی خواندن باید معلمم بالا می‌بود. اول و دوم راهنمایی را با هم خواندم. اول و دوم دبیرستان را نیز با هم خواندم. چهار سال این کار را کردم و دیپلمم را گرفتم. سال ۱۳۶۶ به دانشگاه رفتم. طوری درس می‌خواندم که هدفم اول شدن در ایران بود. خیلی تلاش کردم، اما رتبه‌ام در کنکور ۸۰ شد. اولین انتخابم رشته حقوق دانشگاه شیراز بود.

## ○ به جز درس خواندن چه فعالیت‌های مفیدی داشتید؟

● تابستان‌ها و زمان‌های آزاد به کار چوب می‌پرداختم. عشقم و زندگی‌ام کار هنری با چوب بود. الان هم به کار با چوب و کارهای هنری علاقه دارم.

## ○ چه چیز شما را به سمت خلق کارهای هنری چوبی برد؟ از کجا کار با چوب و دستگاه‌ها را یاد گرفتید؟

● بچه که بودم، همسایه‌ای داشتیم که مرا به خانه‌اش برد و وسیله‌ای را به من نشان داد و گفت: این سنتور است. از صدای سنتور خیلی خوشم آمد. بعد از مدت کوتاهی آن را از من گرفت و اجازه نداد از آن استفاده کنم. نگران بود از کوک خارج شود. حس دیدن سنتور و کار با آن از سن ۱۲ سالگی در من بود تا به دانشگاه شیراز رفتم. در آنجا به‌طور اتفاقی در مسیر بازار انقلاب با سنتور آشنا شدم. آن زمان تا حدود زیادی در ساختن آثار چوبی حرفه‌ای شده بودم و با دستگاه‌های متفاوت و ابزارها نیز آشنا بودم و کار می‌کردم. این موضوع باعث شد که به‌صورت جدی وارد کار هنری با چوب بشوم.

## ○ در کار آموزش چه کسانی به شما کمک کردند؟

● هیچ کاری را کسی به من نیاموخته است. از هر کس چیزی پرسیدم تا به اینجا رسیدم. تعمیر خودرو، تعمیر جلوبندی خودرو، تعمیر دستگاه‌های

پرکینز (دستگاه تاپ نابینایان) و آشپزی هم بلدم. حتی میز اتاق رئیس مدرسه را هم من ساختم‌ام. یکی از کارکنان مدرسه سراغم آمد و گفت که می‌خواهند میز خاصی را برای دفتر مدیر خریداری کنند. رفتم میز را دیدم و اندازه گرفتم و مثل همان را ساختم. این میز البته ویژگی‌های خاصی دارد. از جمله اینکه ۸۰ قطعه چوب دو لایه در بدنه جلوی آن به کار رفته است. پس از ساخت میز آن را رنگ کردم و الان هم میز مورد استفاده مدیر مدرسه است.

## ○ چه چیزی باعث شده که این حرفه‌های کاملاً عملی را که احتیاج به بینایی دارند، به راحتی یاد بگیرید؟

● تصویرسازی و تصور ذهنی‌ام بالاست. با استفاده از دست و لمس قطعات، تصویر آن‌ها را به ذهن می‌سپارم. آن سنتور باعث شد که وقتی دانشگاه شیراز بودم، یک روز که از بازار انقلاب شیراز می‌گذشتم، صدای سنتور شنیدم؛ یاد خاطره کودکی‌ام افتادم. ایستادم و به دوستم که الان در اهواز سردفتر است گفتم: مجید بیا به سمت صدا برویم. رفتیم و دیدم سنتور است. محوش شدم و یک سنتور خریدم و به خانه آوردم. بعد هم سنتور را به هم ریختم تا اجزایش را بشناسم. وقتی به گرگان آمدم، یک کارگاه چوب درست



کردم و شروع کردم به درست کردن سنتور. بالاخره سنتوری درست کردم و پیش آن آقا بردم. او گفت که عیب دارد. آمدم خانه و سنتور را شکستم تا دوباره بسازم و ایرادهایش را رفع کنم. یادم هست تا چهار سنتور درست کردم. پنجمی‌اش را که بردم، آن آقا گفت: بد نیست. آن را فروختم.

### بعد از دانشگاه چه کار کردید؟

۶ در سن ۲۷ سالگی ازدواج کردم و الان دو فرزند دارم. دخترم ۲۰ ساله و پسر ۱۴ ساله است. جالب اینکه پسر الان نقاشی را خیلی دوست دارد؛ درست مثل من که وقتی بینا بودم، به نقاشی واقعا علاقه داشتم. وقتی نابینا شدم، به چوب رو آوردم که قابل حس باشد. من اعتقاد دارم که موفقیت اصلا به بینایی و نابینایی و ناشنوایی وابسته نیست. اراده را خیلی قبول دارم. دقت کنید به این نکته که شما با اراده هر کاری بخواهید می‌توانید انجام دهید. خواستن، توانستن است و واقعا همین طور است.

### تعمیر ماشین تحریر نابینایان (پرکینز) را چه طور یاد گرفتید که الان از سراسر ایران آن را برای شما می‌فرستند تا درست کنید؟

۶ از همین طریق که گفتم یاد گرفتم (تصویرسازی و تصور ذهنی). من در ایران تنها کسی هستم که ماشین‌های پرکینز دارای ۴۸۰ قطعه را با تسلط کامل تعمیر می‌کنم. این کار، روح مرا سرشار می‌کند. در صافکاری ماشین نیز تبحر کافی دارم. گلگیر ماشین را باز می‌کنم و پس از صافکاری سر جایش می‌بندم.

### چه چیزی باعث شد از سختی‌ها نهراسید و تنها به موفقیت فکر کنید؟

۶ روزی استادی به من گفت: بچه‌ها هرگز دنبال این نباشید که بیایید استعدادتان را بسنجید. استعداد یعنی آمادگی ذهنی، اما شما بیایید آمادگی ایجاد کنید. استادم شعری را خواند که من برای شما می‌خوانم: «همت بلنددار که مردان روزگار/ از همت بلند به جایی رسیده‌اند.» معنی‌اش این است که از اراده به جایی رسیده‌اند.

### از آموزش به نابینایان بگویید. مشکلات آموزش کارهای عملی و فنی به نابینایان کدام‌اند و روش‌های آموزش به آنان چگونه است؟

۶ نابینایان هم مثل بقیه افراد استعداد و توان

یادگیری دارند. بیشتر کارها در نگاه اول به دیدن و بینایی نیاز دارند، اما بدون این توانایی هم می‌شود خوب یاد گرفت و آموخت. در شروع کارهای عملی ابتدا از ساخت ابزارهای ساده شروع می‌کنیم. مثلا ابتدا ساخت کفگیر چوبی را یاد می‌دهیم تا دانش‌آموزان دستشان با چوب آشنا شود. سپس به ساخت وسایل کمی سخت‌تر مشغول می‌شویم، مثل ساخت قاب دستمال کاغذی یا ساخت قاب عکس. به مرور زمان کار با دستگاه‌های تراش، چوب و ... را یادشان می‌دهیم تا توانایی و استعداد آن‌ها شکوفا شود.

در مدرسه نابینایان امید، دستگاه‌های تراش و هفت کاره چوب برای آموزش هنرآموزان نابینا و ساخت کارهای هنری در کارگاه آماده است و کار آموزش هنرآموزان را به کمک این دستگاه‌ها انجام می‌دهیم. البته ناگفته نماند که کار با این دستگاه‌ها دقت خاصی را لازم دارد و باید مواظب بود مشکلی برای هنرآموزان پیش نیاید. به تجربه و با تشخیص صدای این دستگاه‌ها هنگام کار، به صورت حرفه‌ای با آن‌ها کار می‌کنیم.

### در خانه و در کنار خانواده آیا کمک هم می‌کنید؟

۶ در خانه آشپزی هم می‌کنم. انواع غذاها را بلدم خوب درست‌کنم؛ چلوکباب، جوجه، چنجه و ... که با یک فوت خاصی درست می‌کنم. به فکر نوشتن کتاب آشپزی برای نابینایان هستم؛ کتابی که کمک کند نابینایان بتوانند آشپزی کنند.

### شما مطلب هم می‌نویسید؟

۶ مدتی است مشغول نگارش زندگی‌نامه خودم هستم. از تولد تا ۱۰ سالگی‌ام را پیش رفته‌ام که حدود ۳۰۰ صفحه شده است. این سخت‌ترین دورانی است که گذرانده‌ام و تا ۱۲ سالگی‌ام ادامه دارد. وقتی که بینایی‌ام را از دست دادم، دیگر قادر به هیچ کاری نبودم. سه چهار سال به سختی تمام گذشت و آن دوران برزخی من بود تا اینکه توانستم دوباره خودم را پیدا کنم. امیدوارم بتوانم کتابم را تکمیل کنم و به چاپ برسانم.

### شما اشاره کردید که می‌توانید از انعکاس صدا تشخیص دهید، اشیا یا انسان‌ها چه قدر از شما فاصله دارند. در این باره بیشتر توضیح می‌دهید؟

۶ شما هم قد من هستید، چون صدای شما را

وقتی بینا بودم به نقاشی واقعا علاقه داشتم، وقتی نابینا شدم به کار چوب رو آوردم که قابل حس باشد

کارها را انجام می‌دهم. حتی اسلحه‌های بادی و دو لول را هم می‌توانم تعمیر کنم.

### ع از خاطره‌های تلخ و شیرین زندگی تان برای ما تعریف می‌کنید؟

ع خاطراتی که با پدرم داشتم، وقتی دنبال معالجه چشمم بود، همه در ذهنم مانده است. من دیگر نمی‌توانم به شیراز به باغ ارم بروم. خاطراتم دوباره زنده می‌شوند و خیلی به من فشار می‌آید. یک‌بار با همسرم رفتم، آن قدر گریه کردم که حالم بد شد.

یکی از خاطرات تلخ من مربوط به وقتی است که به مدرسه شهید محبی رفتم تا درس نابینایی بخوانم. با پیش‌زمینه ذهنی به مدرسه رفته بودم. سرکلاس نشستم. خانم مهربانی به نام **صالحی** معلم من بود. من که شنیده بودم قلمی هست که وقتی با آن می‌نویسی، نوشته‌ها را برجسته می‌کند، دنبال این قلم بودم که

وقتی می‌نویسم مثلاً

«»، این خط کج را

بینم. دیدم مداد

و لوحه‌ای به من

داد که مثل درفش

بود. گفتم: مداد

را بدهید. گفت:

همین است. دیدم

که این وسیله، کاغذ

را سوراخ سوراخ

می‌کند. این موضوع

خیلی برایم تلخ بود.

گفتم: این بود درسی که می‌خواستم بخوانم؟!

آنجا از زمین و زمان ناامید شدم. دوباره دو سه ماه طول کشید تا خودم را پیدا کردم. برایم وحشتناک بود. آن خانم معلم به من گفت: عزیزم، پسر، این ساعتی را که روی دست شماست، می‌توانی بخوانی؟ خیلی جدی گفتم: بله، اما هرچی سعی کردم دیدم نمی‌توانم بفهمم ساعت چند است. او گفت: پسر آن ساعت را از دستت در بیاور و این ساعت را ببند به مچ دستت؛ ساعت بریل است.

خاطره شیرینم هم مربوط به آن سنتور و همسایه‌مان می‌شود.

لازم به یادآوری است که تاکنون عصا دستم نگرفته‌ام و همیشه در پیاده‌روی و عبور از خیابان به کمک صدای محیط مسیر را تشخیص می‌دهم و حرکت می‌کنم.

از روبه‌روی خودم می‌شنوم. از تن صدای افراد هم می‌توانم تشخیص دهم که چند سالشان است. یک روز در دانشگاه استادی خواست مرا امتحان کند، آن هم در حضور ۴۰ دانشجو. گفت من کلید را پرت می‌کنم شما بگویید کجا می‌افتد. گوش دادم به صدای دست خانم استاد. وقتی دسته کلید را پرت کرد، به زمین نرسیده از مسیر حرکت صدا تشخیص دادم و دسته کلید را در هوا گرفتم. این کار دوباره تکرار شد و همان اتفاق افتاد.

### ع شما در فیلم «رنگ خدا» هم صاحب نقش هستید. چه چیز باعث شد به مقوله سینما و هنر روی آورید؟

ع یک روز آقای مجید مجیدی به سراغم آمد و گفت: آقای فاطمی می‌خواهم یک فیلم بسازم، بیا و همکاری کن. گفتم باشد. شروع کردیم و سناریو را نوشت. حدود ۹۲ صفحه شده بود. اسمش را گذاشته بود «دست‌ها می‌بینند». بعد اسمش را تغییر داد «رنگ خدا». من در آن فیلم نقش نجار را بازی کردم. مجید مجیدی همیشه به من می‌گفت: این جور که تو با چوب کار می‌کنی، یک حس عجیب را از چوب به دستانت منتقل می‌کنی و درک می‌کنی.

### ع شما واقعاً با دست‌های تان حس اشیا را درک می‌کنید؟

ع بله، با دست‌هایم اشیا را حس می‌کنم. من دوستی به نام دکتر **سیمین وحیدی** دارم که جراح کلیه است. او می‌گفت: آقای فاطمی وقتی من کلیه را جراحی می‌کنم، انگار چشم‌بسته این کار را انجام می‌دهم. انگشت‌های من داخل کلیه را در بدن بخیه می‌زنند. جراح‌های ما خیلی هایشان نمی‌دانند که با دست‌هایشان می‌بینند و دارند جراحی می‌کنند. وقتی توانایی، ملکه ذهن شد، عادت می‌شود.

### ع شما اشاره کردید خودرو دارید. آیا رانندگی بلدید؟ چه کسی برای شما رانندگی می‌کند؟

ع من در سن هشت‌سالگی رانندگی یاد گرفتم و الان هم بلدم. دخترم و پسرم رانندگی می‌کنند. اما باید جایی خلوت باشد که خودم رانندگی کنم. می‌توانم خودرو را از پارکینگ خارج کنم. با گوش دادن به صدای موتور و انعکاس صدا، فاصله بین ستون و دیوار با خودرو را تشخیص می‌دهم. خیلی

